

کشتی خریدار نفت از ایران را، وادار به تخلیه محموله خواهند کرد و حتی آنرا در توقیف قرار خواهند داد. آری، همه چیز را می دانم. شاید هم بسیار چیزها را که يك زن نوزده ساله نباید بداند. اما نه، من نوزده سال ندارم، صد ساله ام، هزاران سال عمر کرده ام. عمر تاریخ کشورم، از دورانی که تاریخ زن، برای این انسان هایی که با آنها زندگی می کنم، جز رنج چیزی نداشته است...

اقتصاد ایران در حال فروریختن است. مهندسان ایرانی با کمبود وسایلی که در اختیار دارند هنوز قادر به راه انداختن تأسیسات پالایشگاه آبادان نشده اند. وسایل حفاری کامل نیست. لوله های ناقل نفت را قشری چرک و چربی پوشانده - باراندازها و انبارهای ذخیره نفت و اسکله های تحویل مخروبه اند و فقر در همه جا ریشه دوانده. کمونیست های حزب توده هم از اوضاع بهره می برند و هر روز تظاهرات ترتیب می دهند. در کوچه و خیابان ها زد و خورد امری عادی شده است.

برای مبارزه با وضع بد اقتصاد، مصدق خواهان اختیار تام می شود و محمدرضا این خواست را نمی پذیرد، او هم استعفا می دهد.^۷

شاه فرمان نخست وزیری را به نام قوام السلطنه امضا

(۷) دکتر مصدق که خواهان تصدی وزارت دفاع ملی (جنگ) شده بود نتوانست موافقت شاه را جلب کند - این مخالفت شاه خود يك دخالت غیرقانونی در امور مربوط به پارلمان بود - ناچار دکتر مصدق استعفای خود را تقدیم مجلس داشت. - م.

می کنند^۸۔ این یکی ہم مرتکب اشتباه بزرگی می شود که عبارت است از موضع گیری ضمنی علیه ملی کردن صنعت نفت و تهدید مردم به زجر و شکنجه و نیز تدارک مقدمات ایجاد ارباب و وحشت. چپه ملی دستور يك اعتصاب عمومی را در پی صدور فرمان نخست وزیری قوام و انتشار اعلامیه او صادر می کنند و آیت الله کاشانی مردم را به جهاد دعوت می نماید و حزب توده نیز به نوبه خود با نیروی تمام دستور پیروی از اعتصاب را می دهد. مردم غیر مسلح با تانک ها و سربازان به زد و خورد می پردازند و در برابر گلوله، مردم تنها سنگ در دسترس دارند که آنرا پرتاب می کنند - عده زیادی کشته می شوند - وحشت و نفرت عجیبی بر شهر تهران

۸) قوام که قبلاً به خاطر اعتراض به شاه در تغییر دادن اصل ۴۹ قانون اساسی؛ شاه از خودراضی را برانگیخت که طی پاسخی سخت به امضای وزیر دربارش حکیم الملک، لقب «جناب اشرفه» را که به او تفویض داشته بود مسترد دارد؛ بعدها فرمانی با عنوان «جناب اشرفه برای نخست وزیر او صادر کرد - قوام جاه طلب در سنین يك قدمی مرگ هم آنرا پذیرفت و طی اعلامیه کذایی «کشتی بان را سیاستی دگر آمده نوشت «محاکم انقلابی تشکیل خواهم داد. و روزی صدها تبهکار را از هر طبقه، به موجب حکم خشک و بی شفقت قانون قرین تیره روزی می سازم...» شاه ناشی متوجه نبود که فرمان نخست وزیری به کسی می دهد که می خواهد افراد ملتی را که علیه استعمار و غارتگری انگلستان به پا خاسته اند به دار بیاویزد. و عجیب این که دو مدعی آزادیخواهی: عباس اسکندری و حسن ارسنجانی معاونت قوام السلطنه را در ۲۷ تیر ۱۳۳۱، پذیرفتند. - م.

حکمرما است: ۹

نفت، آپس‌دان، حزب توده، جهاد، آدمکشی در
خیابان‌ها، اعدام... خون... باز هم خون... همه‌جا
خون... خواب و آرامش از من سلب شده است...

در سالتی که زنان در پاری دور و بیر من ایستاده‌اند،
از آنان جز اخباری ملایم شده به گوشم نمی‌رسد، از
واقعیات‌ها گرفته تا غیر واقعیات‌ها...

(۹) ۲۰ تیرماه ۱۳۳۱ - در تهران، مردم از بامداد به‌پا خاستند
و به صورت دسته‌های مختلف در حالی که شعار می‌دادند به سوی
خیابان‌های مرکز شهر و میدان بهارستان به‌راه افتادند. در تظاهرات
و مقاومت این روز، گروه‌های کارگر، کاسب، پیشه‌ور، فرهنگی،
دانشجو، روشنفکر، بازاری، پیر و جوان زن و مرد، با هم بودند.
نخستین گلوله باران در ساعت ۷ بامداد در بازار تهران آغاز گردید،
که عده‌ای کشته شدند. کم‌کم زدوخورده مردم با سربازان و مأموران
پلیس بالا گرفت و در خیابان‌های شاه‌آباد، فردوسی، سعدی، آستانبول،
نادری و برابر دانشگاه و بسیار نقاط دیگر خون بر زمین جاری بود
و عده بسیاری در این زدوروی‌ها کشته شدند. در همین
روز، در شهرستان‌ها نیز تظاهرات و زدوخوردهایی جریان یافت. در
اهواز عده زیادی به قتل رسیدند - عده‌ای از نمایندگان مجلس با شاه
دیدار کرده، در مورد سقوط رژیم، به او هشدار دادند - شاه قوام
را که مسئول این حوادث بود از نخست‌وزیری خلع کرد و علاء وزیر
دربار خبر استعفای قوام را به اطلاع مجلس رساند، از ۶۶ نماینده
حاضر در مجلس ۶۱ نفر خواستار زمامداری مجدد دکتر مصدق شدند.
ساعت ۵ بعد از ظهر، مأموران انتظامی و سربازان از شهر جمع‌آوری
شدند، و مردم خود نظم شهر را به دست گرفتند - دکتر مصدق و
آیت‌الله کاشانی طی اعلامیه‌ای از مردم خواستند از انتقام‌جویی نسبت

محمد رضا سعی دارد مرا از شنیدن خشونت‌ها دور نگه دارد و به همه آن‌ها که به من اخبار را می‌رسانند، سفارش می‌شود که در نقل اخبار، رعایت اعتدال بشود. اما من، بدون اینکه به او بگویم، از واقعیات مطلع می‌شوم. شاه دکتر مصدق را بار دیگر نخست‌وزیر می‌نامد و او هم این بار، خواسته‌هایش را پسه شاه می‌قبولاند^{۱۰}. واشینگتن که می‌فهمد حزب توده و مسکو طرح بهر م برداری از هرج و مرج در ایران را دارند، به لندن فشار می‌آورد تا پیشنهادات تازه‌ای به ایسران در مورد نفت

به سربازان و مأموران پلیس خودداری کنند. قوام السلطنه از ترس در خانه برادرش معتمد السلطنه، واقع در پشت کورستان ظهیرالدوله، پنهان گردیدند مردم اعلام افغانه دکتر مصدق شدند و او به آنان گفت: استقلال ایران از دست نمی‌رفت که شما با قیامت آنرا نجات دادید. در فردای این روز خونبار، فرمان نخست‌وزیری دوباره دکتر مصدق صادر شد و دکتر سید حسین امامی (امام جمعه تبران) از ریاست مجلس استعفا داد. دادگاه لاهه نیز در رسیدگی به اختلاف ایران و انگلیس در مسئله نفت، عدم صلاحیت خود را به اکثریت ۹ رأی در برابر ۵ رأی اعلام داشت. عجیبه این که در این اخذ رأی، قاضی شوروی علیه و قاضی انگلیسی به سود ایران رأی دادند - در روز ۲۰ تیرماه به مناسبت پیروزی قیام علیه استبداد و استقرار مجدد استعمار انگلیس، تظاهرات عظیمی با شرکت همه دسته‌ها و احزاب و اصناف برپا شد که در آن ده‌ها هزار نفر شرکت کردند و پیشنهاد گردید روز ۲۰ تیر به نام (روز قیام مقدس ملی) شناخته شود و کشته‌شدگان آن روز «شهادای ملی» عنوان گیرند. - م.

(۱۰) دکتر مصدق موفق به اخذ اختیارات تام و نیز تصدی وزارت

دفاع گردید. - م.

ارائه دهد^{۱۱}. اما «شیرمرد پیر» با قصد زیر بار نرفتن؛ خواست‌های آنان را نمی‌پذیرد و قول هرگونه پیشنهاد از سوی آن‌ها، و مذاکره با آنان را مردود می‌شمارد و چون می‌داند رو در رویی با آن قدرت‌ها، بیشتر از آن چه انجام گردید، از عهده او بر نمی‌آید، سعی می‌کند عوامل درباری که شاه را زیر نفوذ دارند، و دربار را مرکز توطئه علیه او قرار داده‌اند، از دور و بر محمد رضا دور سازد - به این منظور دستور می‌دهد ملکه مادر و پرنسس اشرف طی چهل و هشت ساعت، ایسران را ترک کنند. شمس هم که مایل نیست از مادر پیرش دور بماند، به همراه آنان روانه ایالات متحده می‌گردد و اما اشرف در فرانسه مقیم می‌شود - روابط دیپلماتیک میان تهران و لندن قطع می‌گردد و کنسولگری‌های انگلیس در ایران تعطیل می‌شوند^{۱۲} و اتباع انگلیس چمدان‌هایشان را می‌بندند تا روانه دیار خود شوند.

(۱۱) پیشنهادهای تازه دولت انگلیس که با پیام مشترک هرچیل و ترومن رئیس جمهوری ایالات متحده همراه بود در جلسه ۲۵ و ۲۶ شهریور ۱۳۳۱ مجلس، با انتقادهای شدید نمایندگان روبرو گردید و مردود شناخته شد و دکتر مصدق از دو مجلس شورا و سنا رأی اعتماد گرفت. - م.

(۱۲) در جلسه فوق‌العاده ۳۰ مهر ۱۳۳۱ هیأت وزیران قطع روابط سیاسی ایران و انگلستان به تصویب رسید و عصر همان روز به کاردار سفارت انگلیس در تهران تسلیم شد که در پی آن مردم با شادی به تظاهر در برابر سفارت انگلیس پرداختند و نشان امپراتوری انگلستان را که مجسمه شیر است از بالای سردر ورودی پایین آوردند. - م.

محمد رضا اعصابش پیشتر از پیش در تنش است و نگرانی او افزایش یافته — رفتن روزانه اش را به دفتر ادامه می دهد که يك عمل تشریفاتی بیش نیست، و من جز تعداد شخصیت های کمتری، کسی را نمی بینم. پس از دیدار آنها همیشه شاه از من می پرسد:

— فلان آقا دست شما را بوسید؟ آن خانم در برابر شما رورانس کرد؟ — فلان خانم دیگر به حرف های شما گوش داد؟ — با این پرسش ها او می خواهد وفاداری دور و بری ها را نسبت به خود ارزیابی کند. سعی دارم به این رویدادهای کوچک که شاه می خواهد نتیجه اش را بداند، اهمیت زیادی ندهم. تبسمم را نگه می دارم تا اعتمادش را نسبت به خود؛ درباره حوادث نامطلوبی که می شنود، یا گمان می کند در مراسم، یا ضیافتی، کنایه اش را شنیده است؛ حفظ کند. گاه نیز مسائل به گونه دیگری به او وانمود می شود. شب ها با گذاشتن يك سلاح کمري زیر بالش می خوابد و اطلاق خوابش را طی شب دائم تغییر می دهد. او خود را همچون شکاری که مورد تعقیب است احساس می کند...

در نخستین روزهای گرما او را به سعدآباد می — کشانم و این محل بنا بر يك ریشخند تصادف، معنایش «سعدتگاه» هم می تواند باشد. شاید او بتواند آنجا، در تماس با طبیعت، ناراحتی های سیاست را فراموش کند. می بینم حواسش جای دیگری است و نگاهش تیره، و شب —

ہایمان ہم در سکوت می گذرد...
 برای اینکه توجہش را از مشکلات برگردانم،
 صفحہ های تازہ ای را کہ از امریکا برایمان رسیدہ است،
 می گذارم تا او بشنود:
 از آرامسٹرانگت، داکٹ الینگٹون، سیدنی ہشت،
 کنت باسی:

West and blues, The A-train Just one of those things, One
 O'clock jump.

البتہ موزیک را آہستہ می شنویم... زیرا کہ اگر
 «شمیر مرد پیر» بفہمد... کہ محمدرضا خودش را باخته
 است چہ می شود؟

شمیران، در یک کیلومتری (کاخ - زندان) ما
 سعدآباد، از دور، صدای یک موزیک را کہ کوهستان
 منعکسش می سازد، می شنوم. سارا ووآن است کہ
 (Summertime) را می خواند:

"Summertime...
 An' the living is easy
 Fishes are jumpin'
 An' the cotton is high..."

صدای سارا ووآن، «سامرتایم»... یک تودہ غم در
 سینہ ام می نشیند، یک قطره اشک کہ میل ستردنش را
 ندارم، بر گونه ام می غلطد، دو قطره مروارید گونه
 دیگر روی پلک هایم نشسته است، اشک از چشمانم
 سرازیر است و مانند کودکی می گریم - در سن من

کوچکترین پیش‌آمد نامطلوب سبب نوسیدی است...

از این‌پس دکتر مصدق مالك تمام‌عیار ایران است، غرورش دیگر مرزی نمی‌شناسد^{۱۳} چون روش صد گمونیست دارد، خواستار هواخواهی از سوی حزب‌توده نیست. ولی به مسکو تکیه می‌کند و آنها سفارش‌های وارداتی‌شان را با ایران گسترش می‌دهند و صادرات به شوروی از ۱۶۴ میلیون به ۴۳۵ میلیون ریال افزایش می‌یابد^{۱۴}. شرق و غرب همچون مجسمه‌هایی چینی از سگان، به یکدیگر نگاه می‌کنند و اختلاف بر سر تفت خطر آن را دارد که ناگهان مبدل به یک جنگ شود. در موقعی که تجارت با انگلستان به رقم شصت و پنج درصد کاهش می‌یابد، مبادلات با اتحاد شوروی به همین نسبت افزایش نشان می‌دهد. و اما، ایالات متحده فقط به این ارقام توجه دارد و فراموش می‌کند که رقم مبادلات ایران با فرانسه و آلمان هم بالا رفته است... با توجه به نزدیکی

۱۳) پس از خطای شاه مبنی بر عزل خودسرانه دکتر مصدق، نخست‌وزیر مردم، و گزینش غیرقانونی قوام‌السلطنه، سیاستمداری که زمامداری او همیشه با خونریزی توأم بود و خوشبختانه عدم پذیرش او از سوی مردم، دکتر مصدق این حق را داشته که تا حد ممکن از اختیاراتی که شاه خود برای خویش قائل بود، بکاهد. - م.

۱۴) بیست تن شمش طلا را که شوروی به‌عنوان کرایه و حق ترانزیت، از دوران جنگ دوم جهانی، به ایران بدهکار بود با وجود مطالبه‌های مکرر دولت مصدق، نپرداخت و بعد، آن مبلغ طلا را به دولت کودتا داد. - م.

اقتصادی ایران به شوروی: حکومت ایالات متحده امریکا تصمیم به سرنگون ساختن دولت «شیرمرد پیر» می گیرد و منتظر می ماند تا موقع مساعد فرارسد... با این همه، «شیرمرد» به خریدن ادامه می دهد. او که وزارت دفاع را هم بر عهده دارد عده ای از افسران مخالف خود را بازنشسته می کند و تعدادی دیگر را هم به تبعید می فرستد که سرلشکر فضل اله زاهدی هم که قصد سرنگون کردن او را دارد. میان آنان است...

محمد رضا که از آخرین تک خال هایش محروم مانده. یاس بر او مستولی می شود و دیگر هیچ میلی در او مشاهده نمی گردد و مرتبه تکرار می کند:
 — برای من دیگر جایی در ایران نیست. ماندن در این جا و در این شرایط معنایش تأیید سیاست نخست وزیرم، علیه من است — حتما باید از ایران برویم!...
 سعی دارم روحیه اش را تقویت کنم. دوستان باوفا را به کاخ «اختصاصی» دعوت می کنم که در آن میان: کاخدار قسراگزلو، امام جمعه ای که خطبه عقد ما را خواند^{۱۵}، نصراله انتظام که سفیر ایران در واشینگتن شد، حاضراند.

شاه با شوخی های این دوستان نمی خندد، ورق بازی نمی کند. به هنگام بازی های جمعی که در میهمانی ها برای سرگرم شدن انجام می گیرد، در سالن نمی ماند — در

اطلاق یا در دفترش می‌نشیند و در را به روی خود می‌بندد... هنگامی که تنها در کنار اویم، کوشش می‌کنم خاطرش را تسلی دهم.

۱۳ فوریه ۱۹۵۲ (۲۴ بهمن ۱۳۳۱) - باز هم رقم سرنوشت من!...^{۱۶} - شاه تصمیم سفر به خارج می‌گیرد، برای مدتی، یا، برای همیشه؟ آیا نمی‌خواهند مثل فاروق که ناصر خلعش کرد، او را هم خلع کنند؟^{۱۷}

کجا باید رفت؟ نمی‌داند. شاید در یک «رنج» در تکراس، شاید همراه با تاج‌الملوک!... شاید هم...؟
 هنگامی که انسان هدف مشخصی ندارد، نمی‌داند مقصدش کجاست! مصدق پیر خوشحال است... قصد شاه به عزیمت! چه کار خسوپی!... مصدق در اجرای طرح - هایش به میل خود، خویش را آزادتر احساس می‌کند: شخصیت اول ایران...

او در حالی که سرشار از این نشاط است، که بعد از این، سررشته تمام کارها را در دست خواهد داشت؛ از دارایی شخصی‌اش، (ثروت او به هشتصد میلیون ریال تخمین زده می‌شد) یازده هزار دلار ارز برای هزینه سفر

۱۶) اشاره خانم ثریا به تاریخ عروسی اوست. - م.
 ۱۷) در رأس کودتای ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۲ (۲۱ تیر ۱۳۳۱) مصر، که توسط گروه «ضباط العرب» (انسران آزاد) اجرا شد؛ ژنرال محمد نجیب قرار داشت و بعد سرهنگ جمال عبدالناصر جای او را گرفت. می‌دانیم این کودتا منجر به سرنگونی رژیم پادشاهی در مصر، و خلع ملک فاروق از سلطنت گردید و رژیم جمهوری (ویژه کشورهای جهان سوم)، در مصر استقرار یافت. - م.

به ما می‌دهد و خطاب به شاه می‌گوید:

— اعلیٰحضرتا هیچکس نباید بفهمد شما ایران را
این‌گونه ترک می‌کنید، بهتر است از راه زمین به بیروت
بروید، وقتی عزیمت کردید، خواهند گفت به ورزش
زمستانی رفته‌اید. چمدان‌هایتان را هم توسط یک
اتوموبیل متعلق به گاراژ سلطنتی بفرستید...
حالا دیگر همه قدرت‌ها در اختیار «شیر مرد پیر»
است...

امریکا، اروپا، چین... یا هر کجای دیگر...
اعتراف می‌کنم با وجود همه تاملیم‌ها، از ترک
کشورم. آنجا، که برایم به مدت دو سال، یک «ندامتگاه»
در معنای واقعی‌اش گردید، غمگین بودم...^{۱۸}

شاید، حالا، در جای دیگری بتوانم یک زندگی، یک
موجودیت آزاد داشته باشم... از این خودتبعیدی بیمناکم
و می‌دانم محمدرضا هم از دیگر ندیدن پلاژها «یش»، در
کنار دریای خزر و کوه‌های زاگروس «اش» و البرز «اش»
و تبران «اش» و کشور «اش» رنج خواهد برد...^{۱۹}
به همان گونه که امروز خود من رنج می‌کشم و

می‌گیرم...

۱۸) ندامتگاه — در زبان فرانسوی (pénitencier) مترادف کلمه

penitenti یعنی زندان است. — م.

۱۹) «اش» — در متن فرانسه هم صفت‌های ملکی سوم شخص

در میان گیومه‌ها گذاشته شده است. — م.

روز پیش از عزیمت مان، مایوس و غمگین، در یک میل راحت، چشمانم روی تمام گوشه و کنار این سالن که هر تکه اش را تزئین کرده ام می گردید، ضربه پشت ضرب به به روح و قلبم می خورد - یک مستخدم مخصوص اطلاع داد که یکی از اشخاص محرم آیت اله کاشانی خواهان دیدار من است. فوری او را پذیرفتم - وارد شد و پس از ادای احترام گفت:

- علیاحضرتا، شنیده ایم که شما قصد عزیمت از کشور را دارید. حضرت آیت الله آرزو منداند که شما تمام نفوذتان را در شاه به کار برید، و او را از این قصد منصرف سازید.

پس، آیت الله کاشانی هواخواه شاه است، پس، روحانیون از بیم توسعه نفوذ کمونیسم مصمم به «رها ساختن» دکتر مصدق شده اند چرا که او از عهده جلوس گیری از گسترش «توده» ای ها بر نمی آید...

همان شب پیام آیت الله را به شاه گفتم. پیشنهاد را رد کرد و در اجرای تصمیم خود پایدار ماند؛ زیرا که عادت نداشت تسلیم توصیه کسی شود. ۲۰ فردای آن روز دکتر مصدق برای خداحافظی به دیدارمان آمد، بسیار مهربان و حسابگر، هیجان مفرط نشان می داد که معلوم بود ظاهر است و من می دانستم که در باطن، او در آسوده

(۲۰) مشخسه ای را که خانم ثریا به محمدرضا شاه نسبت می دهد، هرکس می داند، او دانش و برداشت خود را از آن هرکس دیگر بالاتر می دانست و این ویژگی در سخنان او آشکار بود. - م.

شدن از «شر» ما شتابزده است...

... درست هنگامی که مشغول مبادلہ آداب با او بودیم، از خیابان فریادہای نارضایی شنیدہ شد و دیدم جمعیت زیادی روی دیوارہای محوطہ و بالای درختہای پارک «اختصاصی» در حال فریاد کشیدنہای درہم و برہم اند کہ چیزی از آن مفہوم نیست. مصدق با مشاہدہ این اوضاع، با دلسوزی بہ ما توصیه کرد:

— ہرچہ زودتر حرکت کنید!...

شعارہای جمعیت کم کم مفہوم می شد. نہ، فریاد تظاہر کنندگان علیہ ما نبود، بہ طرفداری بود. ہواخواہان آیت اللہ بودند کہ خواہان ماندن ما در ایران اند:

— جاوید شاہ!، نابود باد مصدق!

«شیر مرد پیر» با شنیدن این شعارہا رنگ باخت و توجہ من بہ سوی او جلب شد، دستش را در دست گرفتم و بہ او گفتم:

— در پایان این خیابان باریک پارک، در انتہای کاخ، یک در خروجی رو بہ کوچہ ای باز می شود — شما می توانید از آنجا بیرون بروید و دور از ازدحام خودتان را بہ خانہ برسائید.

پس از رفتن دکتر مصدق، محمدرضا یا بلندگوی دستی، از مردمی کہ در برابر طارمی ہای کاخ اجتماع کردہ بودند سپاسگزاری کرد. محمدرضا کہ از شدت ہیجان پریشان بود، در بلندگو صدایش شنیدہ می شد:

— بہ شما قول می دہم کہ در تہران بمانم...

— من به گریہ افتادم — در این شرایط، زنان، جز گریہ کاری از دستشان بر نمی آید...
 اوضاع تغییری نیسافت و دکتر مصدق همچنان به عنوان رئیس دولت باقی ماند... و اما، محمدرضا احساس می کرد که بعد از این تظاهرات، امیدی نو در او پدیدار شده است — دیگر خود را تنها نمی دید و حس می کرد هنوز ایرانیانی را میان روحانیت و ارتش و مجلس هواخواه خود دارد.

اما «شیرمرد پیر» کسی نبود که به این زودی خود را شکست یافته بداند. او در ضد حمله و در کارسازی امور، مهارت تام داشت. در برابر این اتفاق فوری هوا — خواهانش را به صحنه فرستاد تا علیه شاه به تظاهر بپردازند. زد و خوردهای خیابانی و خونریزی بار دیگر آغاز شد. به هنگام این رو در رویی ها بود که رئیس شهر بانی مصدق که پیشتر از دوستان محمدرضا بود و مدتی ناپدید گردید، جسدش را که پیش از کشتن، او را شکستجه داده بودند، در حومه های تهران پیدا کردند... ۲۱ محمدرضا که برای امنیت من نگران بود

(۲۱) سرلشکر محمود افشارطوس که به هنگام ریاست املاک رضا شاه در مازندران مرتکب سیاهکاری هایی شده بود، ناگهان، در عداد دشمنان محمدرضا شاه، و دوستان مصدق درآمد — او چون با تظاهرکنندگان سلطنت طلب، با خشونت رو برو می گردید، مخالفان مصدق وی را در دامی کشانده، او را کشتند و جنازه اش در ۶ اردیبهشت ماه ۱۳۴۲ در قریه «قلوه» در حوالی لواسان کشف گردید.

تصمیم گرفت مرا به اروپا بفرستد و برای راضی ساختن من کنت:

— به محض اینکه موقعیت ایجاب کرد به شما خواهم پیوست.

این عزیمت غم انگیز را هنوز در خاطر دارم: فرودگاه تهران، یک هوای منقلب و توفانی، وضع مردد آقای قراخزلو و خانمش، مستخدم مخصوصم که باید مرا همراهی کند، در صندلی های هواپیما که نشسته ایم جز نگاه به هم، حرفی برای گفتن نداریم...

رم، هتل اکسلیور... و آن هنگام را به خاطر می آوردم که به همراهی پرنسس شمس، در این شهر، یک ثریا اسفندیاری، یک دختر معمولی ایرانی، بیشتر نبودم...

در (لاوی یا آپیا) و در (فوروم)، صبح زود، تنہا، قدم می زنم، همه چیز به نظرم غمگین است و غمگین... در هر گوشه «پاپاراتزی»^{۲۲}ها به دنبال من اند و مرا می پابند. به آسانی نمی توانم از هتل خارج شوم.

بعدها عده ای از المبران و نیز دکتر مظفر بقائی به عنوان قاتلان او معرفی شدند. — م.

(۲۲) پاپاراتزی — خبرنگاران و عکاسان کنجکاو و «فضول» و افشاگر ایتالیایی، که با سماجت به دنبال به دست آوردن خبر، و گرفتن عکس های احساس انگیز و جنجالی برای فروش به مطبوعات اند. — م.

دعوت به يك «نگار دن پارتی» را از طرف خاتم کلارا بوثلوس، سفیر ایالات متحده امریکا در رم، با پوشش از او رد می‌کنم^{۲۳}، زیرا که نمی‌خواهم در مجامع عمومی ظاهر شوم...

بعد از رم، مادرید است - در آنجا ژنرال فرانکو مرا به يك ضیافت باشکوه ناهار دعوت می‌کند - دخترش کارمن سیتا و دامادش دکتر وی‌یاورده نیز حضور دارند. هر روز که می‌گذرد نگرانی‌ام بیشتر می‌شود - به شاه تلفن می‌زنم. دوست ندارم هنگامی که او احتیاج به من دارد، بی‌خبر بگذارم: احتیاج بیشتر از همیشه او به من...

در شهر کن^{۲۴} در نخستین روزهای هوای خوش،

(۲۳) خانم کلارا بوت لوس، سفیر ایالات متحده امریکا در رم، در جوانی فیلمنامه می‌نوشت، با تمام علاقه‌اش به سینما، او در پائیز ۱۹۵۴ (۱۳۳۳)، به بهانه اینکه، فیلم «جنگل تخته‌سیاه ساخته ریچارد بروکس، در شأن سیاست و شهرت جهانی دولت متبوع او نیست خواستار پیرون کشیدن این فیلم از فستیوال ونیز شد - این کار او موجب اعتراض‌های شدید از سوی محافل سینمایی و مطبوعاتی جهان گردید و از آن به بعد فیلم‌های شرکت‌کننده در فستیوال‌های بزرگ بین‌المللی فیلم، نه از سوی کشور سازنده، بلکه، از طرف مؤسسه سازنده فیلم معرفی می‌شوند، - م.

(۲۴) کن - «Cannes» این شهر جنوبی فرانسه، در کنار دریای مدیترانه، جزء استان «آلب‌های دریایی»، و محل برگزاری با

اقامت کی کوتاہی می‌کنم. از فرط اندوه نزدیک به مردنم، دلم می‌خواهد به ایران برگردم... در آن سوی سیم محمد رضا که می‌داند مکالمات تلفنی ما در کنترل است، کلمات را شکسته می‌گوید و جمله‌های بریده‌اش مرا بیشتر نگران می‌سازد. می‌گویم:

— محمد. تمنا می‌کنم بگذارید برگردم!...
عاقبت می‌پذیرد و از لحن صدایش خوشحالی او را احساس می‌کنم.

تهران را هرگز به آن زیبایی در خاطر نداشتم!
«اختصاصی»، کاخ... خانه‌ام، خانه من^{۲۵}
خودم را در آغوش محمدرضا می‌اندازم. مرا در بازوانش می‌فشارد، خاموش می‌مانیم. بسیار چیزها داریم که باید به هم بگوییم؛ برایم شرح می‌دهد:
— اوضاع سیاسی در ایران بهتر شده، آیت‌الله کاشانی و تعدادی از وکلای مجلس مثل مکی^{۲۶} و قنات—

→
اهمیت‌ترین فستیوال‌های سینمایی سال و فستیوال‌های دیگر است —
نباید آنرا «کان» تلفظ کرد زیرا که (کان - Caen) شهر دیگری است از کشور فرانسه واقع در بخش نورماندی و در کنار دریای مانشر، در شمال غربی این کشور. — م.

(۲۵) در متن فرانسه کتاب هم کلمه «MA MAISON» پس از حروف درشت‌تر از سایر حروف سطر، نوشته شده است. — م.

(۲۶) آقای سید حسین مکی سیاستمدار و نویسنده و مورخ متوسط، در آغاز، از هواخواهان دکتر معدوق است. او به آمریکا

آبادی^{۲۷}، مصدق را رها کرده‌اند؛ شاید بتوانیم با کمک آنها، اکثریتی در پارلمان سازمان دهیم...

گرچه ارتش به او وفادار مانده است، اما، رام کردن «شیرمرد پیر» کاری غیرممکن است...

تفسیر و تفکیک جنبه‌های سیاسی این دوران ایران کاری بسیار ظریف و مشکل است. بسیاری از روزنامه‌نگاران و مفسران و کارشناسان تاریخ، خیلی بهتر از این که من بتوانم؛ آن‌ها مسائل را تشریح کرده‌اند، البته گاه با دگرگون ساختن حقایق و دیگر بار، با متورم ساختنش و زمانی هم با تضعیف بعضی جزئیات. امیدوارم در آینده، تاریخ این حوادث را به درستی تجزیه و تحلیل کند...

با آنکه مایلیم مطلقاً از خاطرات حوادثی که در این

می‌رود و در ۱۶ آذر ۱۳۳۱ بازمی‌گردد - ۲۲ روز بعد در ۱۸ دی همان سال به‌عنوان مخالف از مجلس استعفا می‌دهد و فردای آن روز، در مصاحبه‌ای مطبوعاتی، مصدق را با هیتلر می‌سنجد - معلوم نیست طی اقامتش در امریکا بر او چه گذشته است؟!... ناگفته نماند؛ در یکی از مسافرت‌ها، در سائن سفارت ایران در پاریس، او خواست برای دانشجویان ایرانی مقیم این شهر سخنرانی کند - سخنانی گفت که از سوی دانشجویان با هو روبرو شد و ناگزیر به سخنرانی‌اش پایان داد. - م.

(۲۷) شمس قنات‌آبادی از عناصری است که در آغاز خود را هواخواه مصدق معرفی می‌کند و بعد به آیت‌الله کاشانی می‌گردد و پس از کودتای ۲۸ مرداد، از مریدان و نزدیکان تاج‌الملوک، ملکه مادر می‌شود. - م.

سالہای پراشوب، در آن زیستم، خود را به دور نگه دارم، باز خودم را راضی می‌کنم که نقشم را در ماجرا شرح دهم:

در روزهایی که پرزیدنت آیزنهاور، به بهانه اینکه تا اختلاف با «شرکت نفت انگلیس و ایران» حل نشود از کمک مالی به ایران خودداری خواهد کرد، در حالی که ارقامی را در دست داشتم به سراغ محمدرضا رفته گفتم:

— تولید نفت خام ایران به یک میلیون تن در روز سقوط کرده و پالایشگاه آبادان، که در نوع خود بزرگترین در جهان است، تعطیل شده و در حال حاضر ایران تنها به ذخایر نفتی اش و پالایشگاه کوچک کرمانشاه متکی است؛ فرصت از دست می‌رود و امروز کویت به اندازه ما نفت استخراج می‌کند. مثل این است که داریم در تله کمونیست‌ها می‌افتیم و واشینگتن از نزدیک شدن ما به شوروی نگران شده است... مردم از فقر و محرومیت و گرانی که هر روز فشارش بیشتر می‌شود خسته شده‌اند... قحطی بس است، فقر کافی است و فشار ناشی از آن باید پایان یابد. کشاورزان، صنعتگران و تمام آدم‌های با شرایط یک زندگی ضعیف، فراموش نکرده‌اند که شما با تقسیم زمین‌هایتان برای آنها چه کردید. آنها به شما احترام می‌گذارند. این را

خودتان ہم می دانید! ۲۸ - پس از لحظه ای اندیشیدن و تردید او، به این نتیجه رسیدیم که برای نجات کشور از هرج و مرج، و جلوگیری از نفوذ حزب توده، کودتایی باید انجام گیرد ولو این حرکت به زیان «شیرمرد پیر» باشد...

شاه پس از مدتی فکر، ناگهان در اندیشه اش تغییر داد و با حرکتی تند گفت:

- تاکنون آیا دیده شده که پادشاهی علیه دولت کشورش دست به کودتا زند؟
- بله، اما شعا اولین کسی هستید که دست به این کار می زنید...

در حالی که سیگار میان انگشتانش می لرزد، مدتی

۲۸) زمین های کشاورزی مورد بحث که در ورامین تقسیم شد، همان هایی است که رضاشاه یا به زور از مالکانش گرفت یا در مقابل بهایی ناچیز آن ها را مجبور به فروش املاکشان به خود کرد. به هنگام ترک ایران رضاشاه ۶۸۰.۰۰۰.۰۰۰ ریال و ۵۲۰۰ پارچه آبادی به جای گذاشت که این ها را طی چند سال وزارت جنگ و ریاست وزرایی و سپس پادشاهی به زور از مردم گرفته بود - خانم لویا فراموش نکرده که در آغاز همین کتاب از طمع کاری رضا شاه صحبت کرده است و اشاره به رفتاری نموده که رضا شاه با بستگان او یعنی بختیاری ها مرتکب گردید؛ وانگهی محمدرضا شاه این زمین ها را و زمین های «موروثی» بعدی اش را به کشاورزان، به اقساط واگذار کرد و سپس قبض های اقساطی را به بانک ها واگذار کرد و سرمایه بانک هم آن و بنیاد پهلوی را با آن تأمین نمود. - م.

دراز به من نگاه می‌کند... نخستین بار است که او را این‌گونه می‌بینم، چشم دیدن مرد ضعیفی را که اوست دیگر ندارم...

این شاه عاجز از تصمیم‌گیری، این مهره که قدرت‌های بزرگت جا به‌جایش می‌کنند، این عروسک که با توصیه این و آن به این سو و آن سو کشیده می‌شود... دلم می‌خواست پادشاه واقعی ایران را بازیابم! می‌بینم که ناگهان سیگارش را خاموش می‌کند و با حرکتی تند و صدایی قاطع، اما شکسته، می‌گوید:

— در تمام ایران تنها یک مرد می‌تواند در دگرگون ساختن اوضاع کمک‌مان کند: سرلشکر فضل‌اله زاهدی. دسترسی به سرلشکر زاهدی کار ساده‌ای نیست... اما می‌دانیم او درخانه‌ای در اختیاریه، در حومه تهران، زندگی می‌کند و ویلای او توسط افراد قبیله مقدم، که به لباس درویش و سقا و هندوانه‌فروش درآمده‌اند و سوگند وفاداری و فداکاری یاد کرده‌اند، محافظت می‌شود! این افراد، مسلح به سلاح کمربند و نارنجک‌اند و اسلحه‌شان را در زیر قبا پنهان کرده‌اند.^{۲۹}

سرلشکر فضل‌اله زاهدی در ۲۰ سالگی جوان‌ترین سرتیپ قشون ایران به حساب می‌آمد و هم او بود که در

(۲۹) این باغ و ویلا متعلق به مصطفی مقدم بود - وی پس از کودتای ۲۸ مرداد، در زمان نخست‌وزیری زاهدی، در ازای خدماتش، پست‌های مهمی را دریافت - قبیله مقدم تبار مراغه‌ای دارد. - p.

دوران رضاشاه شورش‌های گیلان و کردستان و ترکمن صحرا و بختیاری را سرکوب ساخت. طی سالهای جنگ جهانی دوم او فرمانده لشکر اصفهان و فرماندار نظامی این شهر شد، بعد به اتهام هواخواهی از آلمان او توسط متفقین توقیف گردید و به فلسطین برده شد. پس از آزادی و بازگشت به ایران، محمدرضاشاه از او خواست با سرتیپ ه. نرمن شوارتسکف مستشار امریکایی، در تجدید سازمان ژاندارمری و تبدیل آن از «تشکیلات کل امنیه» رضاشاهی، به یک سازمان مدرن، همکاری کند.^{۳۵} صدق زاهدی را با هشتادوشش افسر دیگر که هواخواه سلطنت تشخیص داده شده بودند، به یکی از دورافتاده‌ترین نقاط تبعید کرده بود.

او در نهبان. به تهران بازگشت و آشکارا، اما از

۳۵) سرتیپ نرمن شوارتسکف که بعدها در کودتای ۲۸ مرداد همدستی داشت، در اواخر سالهای ۲۰ قرن میلادی او یک مأمور ساده F.B.I که پلیس فدرال امریکا است. بود - او موفق گردید رباینده کودک خردسال چارلز لیندبرگ، (نخستین کسی که در ۱۹۲۷ توانست با یک هواپیمای یک موتوره، به نام «روح سنت لویس»، فاصله نیویورک تا پاریس را از فرازاقیانوس اطلس پرواز کند) دزدی را که می‌خواست در برابر امرداد کودک باج بگیرد، دستگیر کرد. و از آن پس، سلسله مراتب را تا درجات عالی ارتش امریکا پیمود و به‌عنوان مستشار برای مدرن کردن تشکیلات ژاندارمری و پلیس ایران دعوت شد - او ظاهراً باید پدر یا عموی ژنرال فریه نرمن شوارتسکف «فاتح جنگ خلیج فارس» باشد. - م.

محل اختفایش، به عنوان رهبر مخالفان رژیم مصدق برخاست. دولت هم برای کسی که محل پنهان شدن او را می‌یافت و معرفی می‌کرد جایزه تعیین کرده بود^{۳۱}. فضل‌اله زاهدی که از محبوبیت در ارتش و ژاندارمری و پلیس برخوردار بود، در «اختیاریه» مغنی ماند و نگهبانان قه‌کش از او پاسداری می‌کردند.

از سوی ما لازم بود به هر پهبایی است، با او تماس گرفته شود - خوشبختانه - ما با پسرش اردشیر دارای حسن روابط بودیم و اغلب اوقات او به دربار می‌آمد. پس از گفتگوهای محرمانه با اردشیر، نتیجه این شد که فرستادگان ما توانستند خود را به پدر او برسانند...

سرلشکر زاهدی به محض پیشنهاد، خواست ما را می‌پذیرد و دست‌هایش را از خوشحالی به هم می‌ساید، زیرا که حالا اجازه گرفتن انتقام را از «شیر مرد پیر» کسب کرده و آماده پیچاندن یال و کوپال (دکتر) است^{۳۲}.

(۳۱) یک جایزه یکصد هزار ریال که در آن تاریخ مبلغ قابل توجهی بوده است، - م.

(۳۲) رضا شاه چندبار درجه زاهدی را گرفت و او را مورد غضب قرار داد - او در نخستین کابینه دکتر مصدق که در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ به مجلس معرفی گردید، سمت وزارت کشور را داشت و در ۲۵ همین ماه، پس از برکنار شدن سرلشکر حجازی از

کوچک ترین جزئیات ماجرا را به خاطر دارم. پرزیدنت آیزنهاور - که بیش از پیش نگران نشود شوروی‌ها در ایران است - تصمیم به اقدام می‌گیرد^{۳۳} و کرمیت (کیم) روزولت^{۳۴} ریاست اداره خاورمیانه C.I.A را به تهران می‌فرستد. از سوی دیگر چرچیل پیامی برای شاه می‌فرستد و او را به انگیزتن علیه مصدق تشویق می‌کند. پرنسس اشرف هم در سوئیس با مقامات امریکایی تماس می‌گیرد؛ سپس به تهران می‌آید تا برادرش را ببیند و به اراده او مبنی بر خلاصی از شر «پیرمرد» نیرو بخشد. مرتب به او می‌گوید:

- محمدرضا! تمام جهان از تو پشتیبانی می‌کند.

بعدها مطبوعات نوشتند که عملیات C.I.A از خارج آغاز گردید، درست نیست، توطئه از تهران آغاز شد و ایالات متحده امریکا هزینه آنرا پرداخت - در حقیقت

سمت ریاست شهربانی، زاهدی با حفظ وزارت، سرپرستی شهربانی را هم به عهده گرفت و در یکم مردادماه ۱۳۳۰ او از کابینه بیرون رفت و سناتور انتصابی شد. - م.

(۳۳) در این اوقات جنگ سرد میان اردوی (سرمایه) و اردوی (سوسیالیسم) در نهایت شدت جریان داشت و ایالات متحده در فاصله دو جنگ (کره) و (ویت نام) از حوادث کوبا بسیار خشمگین بود و از این وحشت داشت که شوروی‌ها در ایران دخالت کنند. - م.

(۳۴) او نوه تنودور روزولت، بیست و ششمین ریاست جمهوری ایالات متحده امریکا و نوه عموی فرانکلین دلانو روزولت، سی و دومین ریاست جمهوری ایالات متحده از حزب دموکرات بود. - م.

کودتا ثمری بود از يك ابتکار داخلی...

۲ اوت ۱۹۵۳ (۱۱ مرداد ۱۳۳۲) - سرلشکر فضل‌اله زاهدی پنهان و ناشناس در دفتر شاه حاضر گردید. من با وجود سن بسیار جوان و بی‌تجربه‌ام در مذاکرات حاضر بودم - مگر نه اینکه از آغاز شاهد ماجرا و شریک غم و اندیشه‌های شاه بوده‌ام؟ زاهدی به من نگریست و نگاهش در من نفوذ کرد؛ نگاهی عقاب‌وار، و در عین حال، نگاه مردی که می‌دانست مورد توجه زنان واقع می‌شود. زاهدی شهرت دون ژوان بودن را داشت و بسیار بودند زنانی که او آنان را فریفته خود ساخت. اما این هنگام برایش دوران استراحت جنگجو بود^{۳۵}... زاهدی بیشتر مرد جنگگ بود تا مرد زن‌باز^{۳۶} - فردی بود با انرژی، در شعار آنان که در عمل می‌شکفتند. او برای کاری که می‌خواست علیه مصدق انجام دهد، بر قش از هم‌اکنون از چشمان او ساطع بود - با صدایی رسا پرسید:

- می‌فرمایید کی اقدام کنم؟

- شاه باز مردد ماند، همین امروز صبح یا چند مشاور بی‌حال و شل و ول مشورت کرده بود - حوصله‌ام

(۳۵) استراحت جنگجو «Le repos du guerrier» مثلی است در زبان فرانسه. بیان‌کننده رهاکردن کاری، میان بازپرداختن به آن. - م.

(۳۶) زن‌باز «coureur de jupon» ترجمه این کلمه «مرد دامن‌جو» است که مرد (زن‌باز) را معنا می‌دهد. - م.

دیگر به سر می‌رسید. مشاوران به او گفته بودند:
 - مبادا اقدامی علیه مصدق انجام دهید که برایتان
 خطرناک است.

به من گفت:

- ثریا واقعا باید مصدق را برکنار کنم؟
 آن حرارت بیست سالگی که در وجود داشتم، ناگهان
 به شعله‌ای داغ تبدیل یافت و فریاد کشیدم:
 - راستی که موجودی قابل‌ترحم‌اید، گویا از این حال
 حقارت و افسردگی که دارید لذت می‌برید؟... باید مقام
 و شخصیتی را که پیشتر داشتید و به آن احترام می-
 گذاشتم باز به دست آورید. اگر حکومت مصدق ادامه
 یابد باید چوب حراج ایران را به نفع مسکو زد. باور
 کنید که این اقدام به سود شخص مصدق هم خواهد بود،
 چرا که، او در بالای قدرت است و خطر را احساس نمی-
 کند...

آنجا، در دفترش، او باز مردد مانده است، نگاهش
 از من به فضل‌اله زاهدی که منتظر جواب مانده است
 سرگردان شده. عاقبت می‌گوید:

- من فرمانی را امضا می‌کنم که با آن، مصدق را
 برکنار، و شما را به سمت نخست‌وزیری منصوب
 می‌نمایم.^{۳۷}

(۳۷) سابقه ندارد که يك پادشاه «مشروطه» فرمان عزل يك
 نخست‌وزیر، و انتصاب نخست‌وزیر دیگری را در آن واحد صادر کرده
 باشد. - م.

زاهدی می‌پرسد:

— کی اجازه شروع عملیات را به چاکر امر می-

فرمایید؟

شاه با حرکتی سریع دفتر یادداشت‌هایش را ورق

می‌زند و پس از نگاهی دقیق می‌گوید:

— فرمان در ۱۳ اوت (۲۲ مرداد) به دست شما

می‌رسد و باید هرچه سریع‌تر، آن را به مصدق برسانید...

زاهدی اطاعتش را اعلام می‌دارد و این فاصله به او

فرصت می‌دهد تا نیروهایش را جمع‌آوری کند، و پیش

از آن که سرتیب ریاحی، رئیس ستاد ارتش، بتواند

واکنش نشان دهد، او وسایل اشغال ناکمپان نقاط

استراتژیک تهران را فراهم آورد. دانه‌های تاس انداخته

شده^{۳۸} و حالا باید منتظر موقعیت مناسب ماند.

انشاءالله.^{۳۹}

چند روز پیشتر از روز تعیین شده، ما با هواپیما

به کلاردشت که يك توقفگاه تابستانی در حوالی رامسر

است می‌رویم و برای اینکه تصور شود از رویداد بی-

(۳۸) «Les dés sont jetés».. اصطلاحی است در زبان فرانسه

به مفهوم تصمیم گرفته شده یا مقدمات کار فراهم آمده - معنای این

است که دیگر کاری نمی‌شود کرد. - م.

(۳۹) «Inch Allah» در متن چنین آمده است. قرانسویان به

مناسبت آن‌که در دوران استعمار، با امرا با سروکار داشته‌اند، این

کلمه و بسیاری کلمات دیگر را از زبان عرب وارد زبان کرده‌اند. - م.

خیریم، دوستانی را هم با خود می‌بریم - یعنی که می‌خواهیم تعطیلات مان را بگذرانیم!...

آری، دوست دارم که مثل گذشته به تعطیلات بروم تا جوی را که بر «اختصاصی» حکم فرما است تحمل نکنم. همان «اختصاصی» که شاه، آنجا، در دل شب بیدارم می‌کرد تا اطاقی را که در آن خوابیده‌ایم عوض کند. سلاح آماده‌اش را نیز هر شب زیر بالش داشت، و به هنگام غذا خوردن هم دستش روی سلاح ساخت «اسمیت اند واسون» می‌ماند. غذایی را که تعارفش می‌کردند نمی‌خورد. این سوءظن در او قوت گرفته بود که ممکن است زهر در غذا ریخته باشند.

از «شاله»^{۴۰} کلاردشت بیرون نمی‌آییم، حتی حوصله ورق بازی با میهمانان را هم نداریم، آن‌ها بیشتر از این انتظار ندارند. می‌دانند که سرنوشت شاه، هم‌اکنون وابسته به «بازی» تهران است.

تنها ارتباط ما با پایتخت، محدود می‌شود به یک دستگاه فرستنده - گیرنده‌ای که ما را با ستاد سرهنگی

۴۰) شاله. chalet - این کلمه که در زبان فارسی هم رایج است، اصل سوئیسی فرانسوی زبان را داراست و به نوع ویلاهایی گفته می‌شود که در ساختمان و در دکوراسیون آن چوب از مصالح اصلی ساختمانی آن است و در مورد ویلاهایی با مصالح ساختمانی دیگر، این عنوان، به‌طور مجاز می‌آید. - م.

نصیری مرتبط می‌سازد.^{۴۱} ہم او مأمور رساندن فرمان عزل دکتر مصدق بہ خانہ اوست. بہ زاہدی دسترسی نداریم، زیوا کہ او ہم دو شب پیاپی در یک محل نمی‌ماند.

ساعات می‌گذرند و ہر ثانیہ از ان، برای ما رنگت اضطراب را بہ ہمراہ دارد، خوابمان نمی‌برد، چرا کہ برای بیدار ماندن قہوہ در پی قہوہ می‌خوریم؛ ۱۲، ۱۳، ۱۴ و ۱۵ اوت (۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴ - مرداد) ... سکوت مطلق - هیچ خبری بہ ما نمی‌رسد ...

شاید مصدق در طول این چند روز بہ آرای عمومی مراجعہ کردہ و ۹۹ درصد آن را بہ دست آوردہ و اختیارانش را تمدید کردہ است! ... نمی‌دانیم ...

۱۶ اوت (یکشنبہ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲)، ساعت ۴ صبح، شاہ از خوابی کہ داشت بہ سراغم می‌آمد، بیدارم می‌کند و در حالیکہ شانہ‌ہایم را تکان می‌دہد می‌گوید:
- ثریا، نصیری را ہواخواہان مصدق توقیف کردہ اند^{۴۲}، باید ہرچہ زودتر از این جا بگریزیم. سپس

(۴۱) سرہنگ نعمت‌اللہ نصیری کہ بعدہا سمت‌های نظامی دیگری را داشت همان ارتشبد نصیری رئیس سازمان امنیت شاہ «ساراکش» است کہ در روزهای نخست انقلاب محاکمہ و اعدام گردید. - م.

(۴۲) در این شب، ۲۴ بہ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، عدہ‌ای از راہزنان کودتاجی وقتی بہ منزل دکتر حسین فاطمی برای دستگیری او می‌ریزند، شایع است کہ نسبت بہ زنان خانہ نیز دست‌درازی می‌کنند. - م.

با عجلہ آمیختہ بہ اضطراب اضافہ می‌کند:

— زاهدی در انتظار ۱۵ اوت بود تا پاسی از نیم‌شب گذشته فرمان نخست‌وزیری خود و دستور عزل مصدق را اعلام کند. یک موقعیت گران‌بها از دست رفت و حالا مصدق از آن به سود خود استفاده خواهد کرد.

جاسوسان دو جانبه «شیرمرد» را از توطئه آگاه ساخته بودند، و او نیز هواخواهانش را جمع کرد تا هر اقدام سوئی علیه وی را خنثی سازند.

هنگامی که نصیری به‌خانه مصدق می‌رسد تا دستور عزل را به دست او دهد، توقیف می‌شود^{۴۳} — از شاه می‌پرسم:

— پس زاهدی چه شد؟

— او موفق به فرار و پنهان شدن گردیده است^{۴۴}.

مصدق هم دستور توقیف او را داده و باید زنده یا مرده پیدایش کنند.

اغلب به آن دوران و آن رویدادها می‌اندیشم و از

۴۳) گویا عوامل حزب توده پیشتر این خبر را به مصدق رسانده بودند و نگارنده نیز منتظر آمدن پیک شاه را داشت. حزب توده که جز خیانت به این کشور و به شخص مصدق کاری انجام نداده است — این تنها «خدمت» او بود، و بدانیم که نه برای نجات مصدق و دولت از حزب توده این کار را کرد، بلکه به خاطر ترس از آنچه که ممکن بود پس از سقوط مصدق، بر سر خود «حزب» آید. — م.

۴۴) این بار زاهدی در باغ منزل کاشانیان، یکی دیگر از بازرگانان معدست کودتاچیان، در جاده شمیران، در محله (پسیان) پنهان گردید. — م.

آرامش و اطمینان خاطر می‌دهد که در من بود در حیرت می‌مانم. به گمانم در برابر خطر، یک زن بیشتر از یک مرد طاقت و جسارتش را حفظ می‌کند، و این همانا ناشی از یک غریزه خودداری زنانه است. آیا خود را ضعیف‌تر احساس کردن است که به زن نیرو می‌دهد تا امید را از دست ندهد؟ آیا این ضمیر ناآگاه اوست که اطمینانی، هرچند کور، را به وی تلقین می‌کند؟ نمی‌دانم چه بگویم... اما در همان شب، در حالی که محمدرضا سخت در نومیدی بود، من احساس می‌کردم که وطن از دست نرفته است...

در آن صبح زود و هوای تاریک و روشن شاه در یک وضع پریشان و خودباخته به من گفتم:

— تریا هر لحظه ممکن است دشمنان اینجا بریزند و ما را یکشند، باید بدون درنگ حرکت کنیم...

با عجله پرسیدم:

— کجا برویم؟

— خودمان را به رامسر می‌رسانیم، از آنجا با هواپیمایمان به عراق پناهنده می‌شویم... یک ثانیه را هم نباید از دست بدهیم...

ساعت از ۴ صبح گذشته است. مقداری لوازم را که همراه آورده‌ام با عجله در یک ساک می‌اندازم و در هواپیمای کوچکی که ما را به کلاردشت آورده است سوار

می‌شویم - من يك پیراهن نازك كتان به تن دارم.
 هواپیما؟ با همین «کوکو»ی چهارصندلی که شاه دوست
 دارد با آن عملیات آکروباٹیک در آسمان انجام دهد؟^{۴۵}
 او پشت فرمان هواپیما قرار گرفت و از زمین
 برخاست و به سوی شمال اوج گرفت. در هواپیما چهار
 نفر بودیم: سرگرد خاتمی خلبان مخصوص شاه، و آتابای
 میراخور و آجودان او...

آتابای از شاه می‌پرسد:

- فکر می‌کنید با این هواپیما بتوانیم تا بغداد
 پرواز کنیم؟

شاه پاسخ می‌دهد:

- غیرممکن است، باید خودمان را به دو موتور
 «پیچ کرافت» که در آشیانه مخصوص فرودگاه رامسر
 است، برسانیم.

پس از يك سکوت شاه می‌افزاید:

- امیدوارم که آن‌ها فرودگاه را بمباران نکرده
 باشند، یا، هواپیما ضبط نشده باشد...

«آن‌ها»، هواخواهان مصدق، شاید هم تا حال
 دوستانی را که در شاله کلاردشت، با عجله ترک کردیم^{۴۶}

(۴۵) «eououu» : در زبان فرانسه پرنده ایست که ما آنرا «فاخته»

می‌گوییم و در این‌جا، عنوان نوع هواپیمای کوچک شخصی است. - م.

(۴۶) «آن‌ها» که در متن فرانسه، معادل آن، با حروف درشت‌تر

آمده است. ترجمه ایست از ضمیر مجهول سوم شخص مفرد مذکر (ON) که در

ترجمه، می‌توان آن را به (جمع) هم آورد. - م.

دستگیر کرده باشند؟ ...
 سرگرد خاتمی سعی می کند آرامم سازد. می گویند:
 ... گمان نمی کنم. دوستان ما اتوموبیل در اختیار
 دارند تا به تهران بازگردند. در هر صورت اگر هم
 هواخواهان مصدق سر برسند، این موضوع، که ما بدون
 خبر عزیمت کردیم، به نفع دوستان تمام می شود...
 ناگهان فریاد می زدم: ای وای! تونی میگم! او از
 نژاد اسکی تری به است و دوستش دازم. اما در پریشانی
 حواس و شتابم فراموش کردم او را هم بردارم... شاه
 به من دلداری و اطمینان می دهد:

— مستخدمان مواظبش هستند تا...

— ... تا کی؟

هواپیمای «پیچ کزافت» همانجا، سالم، پر از سوخت،
 در آشیانه است و ما می توانیم سوار شده به سوی بغداد،
 به سوی تبعید، از زمین برخیزیم... ۴۷

شاه بدون اینکه برگردد و به من نگاه کند در باره
 جزئیات فنی هواپیمایش با خلبان خود صحبت می کرد و
 من در صندلی عقب روی سلاح های کمربندی شاه که در
 شتابم آنها را ندیدم، نشستم و در آن حال ناراحتی

(۴۷) دوستی از قول يك شاهد عینی می گفت: در این ۲۵ مرزاده،
 در رامسر، شاه از فرط دستپاچی و هراس، در آغاز، فراموش کرد
 همراه با لریا سوار شود. وقتی متوجه وضع خود شد، از هواپیما پایین
 آمد تا این بار، همراه با همسرش سوار شده، — م.

خندہ ام گرفت... ۴۸
 شہا بہ عقب برگشت، او از نگاہ من حذر داشت،
 چرا کہ مردان ہم می‌گریند. ولو آن را نشان ندهند. در
 گوش او گفتم: من این احساس را دارم... نپرسید.

(۴۸) اتفاقات مهمی کہ در این یکشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ رخ داد
 چنین است:

حدود ساعت ۲ بامداد سرہنگ نصیری فرماندہ گارد شہا، فرمان عزل
 دکتر مصدق را در منزل وی در خیابان کاخ، نزدیک کاخ، اختصاصیہ
 بہ وی ابلاغ می‌کند و رسید دریافت می‌دارد. پس از چند لحظہ بناہن
 دستور قبلی رئیس ستاد (سرتیپ ریاحی)، سرہنگ ممتاز رئیس گارد
 نخست وزیر او را در توقیف نگہ می‌دارد - دولت طی اعلامیہ اش تدارک
 یک کودتای نظامی در تہران و نافرجاماندن آنرا بہ اطلاع مردم
 می‌رساند، دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارچہ بہ تمام سفرا و وزرای
 مختار و گارداران سفارت‌های ایران در خارج اعلام می‌کند: چون شہا
 فرار کردہ بناہراین خود بہ خود مخلوع است و نباید مورد استقبال
 قرار گیرد - سرلشکر زاہدی بہ جرم قصد قیام علیہ دولت قانونی بہ
 حکومت نظامی احضار می‌شود، دکتر مصدق اعلامیہ انحلال مجلس را
 انتشار می‌دهد - دکتر مظفر ہاشمی و علی زہری و عده‌ای از نمایندگان
 کہ هنوز استعفا ندادہ اند بازداشت می‌شوند. تعدادی از افسران بہ جرم
 مشارکت در طرح کودتا توقیف می‌گردند. از آن جملہ اند: سرتیپ
 پاتمانقلیچ کہ گاندیدای ریاست ستاد ارتش دولت کودتا است، سرہنگ
 زندا گریمی و سرہنگ اسکندر ازموہدہ (برادر دامستان بی‌سواد بعدی
 دادگاہ دکتر مصدق کہ در حال حاضر فراری است) دستگیر می‌شوند
 (سرہنگ نصیری در توقیف می‌ماند). لشکر گارد خلق سلاح می‌شود
 عکس‌های شہا و ملکہ از ادارات و سازمان‌ها جمع‌آوری می‌شود. مجسمہ
 های محمد رضا شہا و پدرش در تہران و شہرستان‌ها پایین کشیدہ
 می‌شود. مردم نام خیابان‌ها را تغییر می‌دهند. خیابان شاہرضا (خیابان
 ملت) و خیابان شہا (خیابان جمہوری) نامیدہ می‌شود، ابوالقاسم امینی

چگونه؟ در هر حال، این احساس را دارم که تا چند روز دیگر، به تهران باز خواهیم گشت... نمی دانم چرا این را گفتم! يك احساس از پیش بود، یا اینکه برای تسلی پریشان حالی شاه گفتم؟!...

www.bakhtiaries.com

→

وزیر دربار (برادر دکتر علی امینی)، سلیمان بهبودی رئیس تشریفات و هیواد رئیس دفتر مخصوص و تعدادی از درباریان بازداشت می شوند. دکتر فاطمی وزیر امور خارجه مأمور مهر و موم کردن کاخ های سلطنتی می شود. سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش، طی مصاحبه ای از جزئیات کودتای نافرجام پرده برمی دارد. بعد از ظهر میتینگ بزرگی در میدان بهارستان تشکیل می شود. دکتر فاطمی از يك بالکون سمت شمال میدان خطاب به مردم خواستار لغو نظام سلطنت می گردد. دکتر شایگان در این اجتماع می گوید «تخفدای که بایست به تهران می آمد، به بغداد رفته». روزنامه های حزب توده خواستار اعلام لغو سلطنت و استقرار جمهوری دموکراتیک می شوند (در قاموس سیاسی آن زمان کمینفورم، «دموکراتیک» مترادف بود با دیکتاتوری کمونیست) - دکتر فاطمی در روزنامه اش «پاختر امروز» شدیدترین حملات را به شاه و خاندان سلطنت می کند. - م.

۹

— فوکس — تروت... چارلی... تانگو...^۱
توده‌های ابر روی بال‌های «پیچ‌کرافت» تکه تکه و
تند مکیده شده، با سرعت شدید به پشت هواپیما رانده
می‌شوند... محمدرضا پشت فرمان، در حالی که مشغول
کنترل دو موتور است، دوباره پیام به برج کنترل
فرودگاه بغداد می‌فرستد:

— فوکس — تروت... چارلی... تانگو... اجازه
فرود!

راست، دورتر، در برابرمان پیست فرود، و در
سوی راست، در پرتو خورشید، درخشش مسجد اعظم و
مقبره ابوحنیفه نمایان است.

— برج کنترل به فوکس — تروت، چارلی، تانگو...

(۱) این اسامی، کد این هواپیمای «ناشناس» است که به برج
کنترل فرودگاهی که می‌خواهد در آن بنشیند اعلام می‌کند. — م.

هویت خود را بشناسانید!

معرفی ما مطلقاً مطرح نیست. هیچکس نباید بداند
که ما در فراریم... یک پادشاه ساقط، با ملکه اش...
برج کنترل تکرار می کند:
— خودتان را بشناسانید!

دستورها لحن امرانه بیشتری به خود می نیرد — شاه
از رادیو پیام می فرستد:

— هواپیمای جبهانگردی... وضع موتورهایمان مرتب
نیست... اجازه فرود می خواهیم!...

پس از یک سکوت طولانی، عاقبت، با صدایی
بریده پاسخ می شنویم:

— فوکس — تروت، چارلی، تانگو... فوری در
انتهای پیست بنشینید!

پس از لحظه ای چرخ های «پیچ گرافت»، با خشونت،
به آنفالت پیست فرود برخورد می کند و صدای خرخر
موتور، پیش از توقف، بالا می گیرد و پرده ای از شن بر
اثر چرخش پروانه ها به هوا بلند می شود — یک جیب به
سوی ما می آید و با ترمز شدیدی در برابر هواپیما توقف
می کند — اتوموبیل پر است از مردان مسلح اداره امنیت
فرودگاه. ما به یکدیگر نگاه مغمومی می اندازیم — این
چگونه استقبالی است؟

یک افسر پلیس از جیب پیاده می شود و به سوی شاه
که او نیز به زمین پریده است می آید و می گوید:

۔ انتظار فرود هواپیمای جلالۃ الملک^۲ را در حسر
دقیقہ داریم و پیست باید قرق باشد.

محمد رضا با شتاب روی کاغذی کہ از یادداشت
جیبی اش جدا می سازد، چند کلام می نویسد و به انگلیسی
به افسر عراقی می گوید:

۔ به محض فرود هواپیمای اعلیٰ حضرت سک فیصل،
این نوشته را به ایشان برسانید!

افسر، با تعجب آمیخته به سوءظن، نوشته را
ورانداز کرده، سپس ما را به محل سر پوشیده ای راهنمایی
می کند و می گوید:

۔ در همین جا منتظر بمانید!

... ما کیستیم؟ او نمی داند. اما احساس می کند ما
کہ برای پادشاهش روی یک تکه کاغذ پیام می فرستیم
باید آدم های مهمی باشیم، پس، بهتر است با ما جمع و
جور و باادب باشد. چشمانمان هم پشت عینک سیاه است و
حتماً ما را نمی شناسد، وانگهی مگر می داند شاه و ملکہ
ایران کیستند؟ - شک هم داشته باشد به عقلش نمی-
رسد کہ در این وضع و در این ساعت، آن ها اینجا چه
می کنند؟

(۲) جلالۃ الملک، عنوانی است عربی کہ پیش از نام شاه عرب
می آید۔ در آن روز ۱۶ اوت (۲۵ مرداد) ملک فیصل دوم، پادشاه عراق
کہ در کودتای تابستان ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) توسط رهبر شورش ژنرال
عبدالکریم قاسم به قتل رسید، عسافا، پس از چهار روز سفر به شرق
اردن، به بنداد باز می گشت، - م.

ما که در يك پناي كوچك معطل مانده‌ايم، شاهد فرود هواپيماي ملك فيصل مي‌شويم؛ در پايين پنه، شخصيت‌ها به پيشواز آمده‌اند، نوري سميد پاشا^۳ امير عبدالاله^۴، وزيران و سفيران و وكيلان و درباريان و غيره...

دسته موزيك نظامي سرود ملي عراق را مي‌نوازد و شاه کوچولوي بيست و دو ساله^۵ از گارد سلطنتي سان مي‌بيند، بدون اينکه کمترین شکی داشته باشد، که چند متر دورتر، شاه و ملکه ايران آمده‌اند تا از او پناه بخواهند...

گرما خفقان‌آور است. گرما سنج ۴۰ سانتی‌گراد را در سایه می‌نمایاند... پیراهن به تنم چسبیده و پیشانی محمدرضا غرق قطره‌های عرق است.

پس از نیم ساعت انتظار، فرمانده فرودگاه وارد اطلاقی که در آن نشسته‌ايم می‌شود. او ما را می‌شناسد و تلفن دیواری را برداشته به کاخ اطلاع می‌دهد.

ملك فيصل، فوری خلیل‌کنا وزیر معارف و کفیل

(۳) نوری سمیدپاشا - ژنرال سابق قشون عثمانی و عامل سرسپرده لندن در دستگاه سلطنت و دولت بغداد که رئیس‌الوزراء بود و در کودتای ۱۹۵۸ به قتل رسید. - م.

(۴) امیر عبدالاله پسرعموی ملك غازي اول، پدر ملك فيصل دوم و نایب‌السلطنه عراق، به هنگام کودکی فيصل، او نیز در کودتای عبدالکریم قاسم کشته شد. - م.

(۵) Le petit roi - کاربرد این اصطلاح توسط خانم لریاء

اشاره‌ایست به قد کوتاه فيصل اول. - م.

وزارت امور خارجہ خود را بہ فرودگاہ می فرستد، تا ما را بہ «پاوی یون» سلطنتی، کہ ملک دستور دادہ است بہ آنجا برند، ہدایت کند.

بعد از ماندن در یک تنور داغ، حالا رو بروی سرمای منجمدکنندہ کولر گازی کہ با درجہ حداکثر کار می کند، نشستہ ایم. عطشہ می زنم، تا دو روز دیگر باز قربانی یک زکام می شوم. خستہ و کوفتہ ام و اعصابم کہ در روزہای اخیر متحمل ضربہ هایی شدہ است، حالم را وخیم تر می سازد.

ساعت ۵ عصر، ملک فیصل، ما را بہ صرف چسای دعوت می کند. من کہ همان پیراہن کتان معمولی را از ہنگام فرار از شمالہ کلاردشت بہ تن دارم و پوشیدنسی دیگری را بہ ہمراہ نیاوردہ ام، از خلیل کنا می پرسم: — می شود با این پیراہن، با رعایت ادب و نزاکت، نزد ملک حاضر شوم؟ .. بدون دستکش و بدون کلاہ؟ ... —
— حتماً! جلالۃ الملک می داند کہ شما برای ارائہ نمونہ لباس های مؤسسات خیاطی بہ این جا نیامدہ اید! ... سخنانش مرا می آزارد... چیزی بی رحمانہ تر از این نیست کہ ملکہ کشوری را بہ حساب یک نمایندہ خیاطی ہم نگذارند! ...

ملک فیصل ما را با مہربانی و خوشرویی استقبال می کند، و اصرار دارد تا ہر وقت کہہ مایل ہستیم، در بغداد بمائیم. با ذکر سپاس، پیشنہادش را نمی پذیریم،

چرا کہ نمی‌خواهیم از پناهی که او به ما می‌دهد، به مدت زیادی استفاده کنیم. به ویژه که، می‌فهمیم سفیر ما در بغداد، که اصلاً او را ندیدیم و از جسم و روح فدایی دکتور مصدق است. سعی در تقاضای بازداشت ما را داشته است. ...

در ۱۸ اوت، (۲۷ مرداد) هواپیمای پیچ‌گرافت، که ما را از معرکه نجات داده بود، در عراق، به امانت می‌گذاریم و همراه با سرگرد خاتمی، و آتابای، آجنودان شاه، با یک هواپیمای اجاره، به سوی رم پرواز می‌کنیم.

رم، فرودگاه جامپینو، یک گروه روزنامه‌نگار و عکاس با پرسش‌هایشان از آرمان می‌دهند، و زیر شلیک فلاش‌های دوربین عکاسی، ما را خسته و درماتده می‌کنند. در میان این ازدحام به زحمت راه عبوری برای خود باز می‌کنیم. ...

نمایندہ‌ای از سوی دولت ایتالیا برای استقبال از ما در فرودگاه حاضر است. اما چشمان ما در پی یافتن سفیر ایران در رم بسه هرسو می‌گردد. نظام خواجه -

(۶) مظفر اعلم (شردار انتصار) که پیشتر، چندین بار وزیر امور خارجه بوده است (در کابینه رجب‌علی‌خان منصور در شهریور ۱۳۲۰ به هنگام حمله متفقین، وزیر امور خارجه ایران بود) - مظفر اعلم که یک بار پیشتر نیز سفیرگیر ایران در بغداد بود، در دوران رضاشاه، به جرم شرکت در توطئه‌ای علیه شاه، که گویا قوام السلطنه و سالار منصور قزوینی (یگانه) آنرا ترتیب داده بودند، همراه با آنان مورد غضب قرار گرفت. - م.

نوری^۷، همان مردی کہ دو سال و نیم پیش مدیر
برنامه ریزی مراسم و تشریفات غروسی ما بود،
ہنگامی کہ توانستیم پیدایش کنیم، از دادن «سوئیچ»
اتوموبیلی کہ من آنرا در سفارت گذاشته بودم خودداری

(۷) نظام نوری - منظور خانم ثریا، خواجہ نوری (نظام سلطان)، از
خدمتگذاران قدیمی دربار و برادر آقای ابراہیم خواجہ نوری نویسنده
مجموعہ «بازیگران عصر طلایی» و حقوق دان و روانشناس و سناتور
پزاوازه است، در این ہنگام، او ہم مانند مظفر اعلم در بغداد؛ سفیر
انتصابی شاہ در رم بود و برابر با دستور دکتر فاطمی، وزیر امور
خارجہ دکتر مصدق، سفیران ایران در کشورهایی کہ ممکن بود شاہ
یہ آنجا بروند - بہ خاطر فراری بودنش - از استقبال و نزدیک شدن بہ او
انزع اکید شدہ بودند. مرحوم مظفر فیروز در کتابی کہ در اروپا حلیہ
محمد رضا منتشر ساخت، می نویسد: حکومت سلسلہ پہلوی تمام
سجایای اخلاقی را از مردم ایران زدود. او سپس بہ انتقاد از اعلم و
خواجہ نوری، سفیران شاہ در بغداد و رم می پردازد و می گوید: «این دو
نقرا شاہ بہ این دو ماموزیت فرستادہ بود و از نظر سپاہی،
ولو، مشکلی برایشان فراہم می آمد، باید بہ دیدن شاہ فراری خود
می رفتند... و اما، ہر دو پس از کودتای ۲۸ مرداد، تمام امکانات و
واسطہ ہا را بہ کار بردند و تملق ہا گفتند، تا شاہ «خطا»یشان را
بہ بخشد، و گفتہ شد برای «جبران»، آقای ابراہیم خواجہ نوری برادر
نظام سلطان، در زمرہ کسانی شد کہ در طرح و نگارش کیفرخواست
سرتیپ بی سواد، حسین آزمودہ، علیہ دکتر مصدق، شرکت داشتند.
ضمناً، مظفر فیروز اشارہ بہ یکی از مردانی کہ باقتا و تنیدہ پہلوی ہا
نبود می کند: اکبر مسعود (صارم الدولہ). می گوید با وجود این کہ،
رضاشاہ در ۲۳ خرداد ۱۳۰۸، وی را از والیگری فارس عزل کرد و در
۲۹ همین ماہ او را دستگیر کردہ بہ زندان فرستاد، ہنگامی کہ رضاشاہ
مستعفی، در شہر پور ۱۳۲۰، بہ قصد ترک ایران در اصفہان توقف
کرد و ہیچکس بہ سراخ او نرفت، صارم الدولہ بہ دیدار او رفت و
کلیہ احترامات ویژه یک پادشاہ را نسبت بہ او انجام داد. - م.

کرد. این اتوموبیل مربوط به زمانی بود که شاه، نگران امنیت من در ماندن در تهران، مرا بہرم فرستاد. عاقبت یکی از همکاران او موفق شد «وینیچ» را از او بگیرد و اتوموبیل را بہ ما رساند. این کمک و فداکاری در آن دوران پر مسئولیت برای او، بزرگترین خدمتی است کہ در دوران ملکہ بودشم برای من انجام گردید.

در طبقہ چہارم هتل «اکسلسیور»، سوئیت کوچکی را یک بازرگان ایرانی در اختیارمان گذاشت، و بعد از آنکہ محمدرضا تخت و تاجش را بازیافت، محبت این مرد را کہ در سخت ترین وضع پریشانی مان نسبت بہ شاه و ملکہ اش ابراز داشت، فراموش نکردم.

با آنکہ از اطاق هتل کمتر بیرون می آمدیم، باز نمی توانستیم از شر «پاپاراتزی» ها کہ دور و بر هتل می چرخیدند، بگریزیم. از یک در خروجی پشت هتل، موفق شدیم برای خرید لباس چند بار بیرون برویم: یک کت و شلوار خاکستری روشن برای محمدرضا، و یک پیراهن قرمز با خال های سفید، برای من.

شبها گوش بہ اخبار ضد و نقیض تهران داشتیم. در آنجا شورش پرشوری علیہ شاه برپا است، فاطمی وزیر امور خارجه در میدان بہارستان، در برابر جمعیت، سخن رانده است... با وجود قطع و وصل امواج در

(۸) این بازرگان، ظاہراً مرادارپہ، صاحب بعدی کارخانہ کاشی

«ایرانا» و بسیاری مؤسسہ های تولیدی دیگر باید باشد. - م.

گیرنده رادیو، ما توانستیم تکه‌هایی از حرف‌هایی را که او زده است، نامفہوم، از رادیو بشنویم. فاطمی گفت: — باید تمام افراد خاندان پہلوی را به دار آویخت و رژیم جمهوری اعلام کرد و حزب توده را به حکومت راه داد... بعد ما دانستیم کہ پس از این نطق، تودہ‌ای‌ها صدها مغازه را غارت کرده و جمعیت تحریک شده را بہ دنبال کشانده، و در حالی کہ پانکارت شعار در دست داشته‌اند، وزارت خانہ‌ها و مدارس را اشغال کرده، عکس-ہای شاہ را آتش زده، و مجسمہ‌ہای رضاشاہ را پایین کشیدہ‌اند...

محمد رضا همچنان ساکت است، فک‌ہایش بہ ہم جفت شدہ و بدون کلامی حرف، نگاہم می‌کند... دستم را روی شانہ‌اش می‌گذارم و برای تقویت روحیہ‌اش بہ او زمزمہ می‌کنم:

— ہرگز این گونه خودم را بہ شما نزدیک احساس نکرده‌ام!..

بہ راستی، آن لحظہ، گویی با زندگی پیوند نوی یافتہ بودم — فردایش بہ ہنگام صرف صبحانہ گفت: — ثریا، ما باید در مخارج مان دقت کنیم — امکانات بیشتری در اختیار نداریم، من فقط بہ اندازہ‌ای پول دارم کہ بتوانم قطعہ زمینی خریداری کنم و در آنجا زندگی کنیم...

در حالی کہ دو دستم را روی شانہ‌ہایش می‌گذاشتم،

پرسیدم:

— دوست دارید کجا برویم؟

— معلوم است، بہ ایالات متحدہ کہ مادرم آنجا است۔ ساکت ماند و در حالی کہ نگاہش را پایین می آورد گفت:

— برادرانم می توانند در آنجا بہ من ملحق شوند۔ لااقل این امید را دارم...

از هنگامی کہ او شنید فاطمی گفته است... باید تمام افراد خاندان پہلوی را بہ دار آویخت... «محمدرضا برای برادرانش ترسیدہ و بسیار نگران بود۔ و اما از محافل بالا^۹ خاطر او را مطمئن ساختند کہ جای نگرانی نیست۔ و چنین چیزی رخ نخواهد داد و ہرگز دولت مصدق این ریسک را نمی پذیرد کہ از برادران و کسان شاہ قربانیان، و در نتیجہ قہرمانان بسازد۔ تنہا مشکلی کہ ممکن است دامن گیر آنان شود بہ زندان انداختن آنهاست، یا، اگر «شیر مرد پیر» آنان را مزاحم تشخیص دہد مجبورشان می سازد کہ ایران را ہرچہ زود ترک کنند...

و من می اندیشم: در این صورت، چون منبع درآمدی نخواهند داشت، مطمئناً، سربار زندگی محمد رضا خواهند شد... برای اینکه او خود را مسئول تأمین

(۹) «*na hant Iran*» (در محافل بالا) کہ خانم لریا در کتابش بہ کار می برد: اشارہ ایست پرمننا، کہ باید همانا، توجہ و حمایت انگلو-امریکنہا، از شخص محمدرضاشاہ، و خانوادہ او باشد۔ — م.

زندگی آینده آنان، مثل زندگی آینده مادر و خواهرانش. بعد از آن که مقرری ثابتی که دولت مصدق برایشان در نظر گرفته است قطع شود، می‌داند.

شایعه‌ای را که اطمینان دارم صحیح نیست، «ثروت عظیم» خاندان پهلوی است^{۱۰}. داریی آنها در درجه نخست عبارت بود از زمین‌هایی که رضاشاه در گذشته به زور از مردم گرفت که درآمد حاصل از آنها^{۱۱} کفاف تأمین هزینه‌های شرایط شاه سابق بودن و نیز عنوان پرنس و پرنسس داشتن را مطلقاً نمی‌داد - برخلاف

۱۰ اگر خانم ثریا این کتاب را در همان اوقات می‌نوشت ممکن بود باور داشت (البته به زحمت) و اما بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به تدریج، شخص محمدرضاشاه و بستگانش ثروت‌های افسانه‌ای آندوختند، چه با دریافت «حق‌المعل» بابت خرید اسلحه، توسط دلالتی مانند طوفانیان‌ها و چه از راه فروش نفت. از طریق بدیران عامل و رؤسای هیئت‌مدیره پی در پی شرکت ملی نفت و همچنین درآمدهای داخلی از طریق «بنیاده‌ها، بانک عمران، «بخت‌آزمایی ملی»، فروش «سعدآباد» و کاخ‌های ساخته رضاشاه، به دولت، و راه‌های دیگر... - م.

۱۱ پیشتر اشاره شد که رضاشاه به هنگام استعفاء مبلغ ششصد و هشتاد میلیون ریال سپرده در بانک‌ها داشت و دو هزار و پانصد پارچه‌آبادی، که پیش از ترک‌ایران آنها را به مال‌الصالح ده گرم‌نجات موهوبه - آنچنان که رسم بود - به پسر ارشدش مصالحه کرده قابل رسیدگی است که وزارت دارایی دولت فروشی، یا دولت‌های بعد، آیا هرگز در صدد مطالبه مالیات پس‌ارثه از خاندان محمدرضاشاه، برآمدند، یا اینکه راه‌های «قانونی» را برای فرار از پرداخت مالیات پیش پای آنان قرار دادند؟ - لیست سهام و سرمایه‌گذاری‌های شاه و افراد خانواده‌اش در شرکت‌های بزرگت خارجی جداگانه انتشار یافته است. - م.

ہستگان ملکہ انگلستان سے خواہران و برادران محمدرضا مبالغی را کہ قابل پوشاندن مخارجشان باشد، دریافت نمی کردند. تنہا، ادارہ امور مقام سلطنت ایجاب می کرد کہ معادل حدود ہفتصد و پنجاہ ہزار دلار، در سال، بہ او پرداختہ شود، کہ باید با آن، مخارج دربار، و فوق العادہ ہا و مزایای برادران و خواہران تأمین گردد... از درآمدہای زمین چہ برایش خواہد ماند؟ ہیچ!^{۱۲} چرا کہ ممکن است دولت مصدق در صدد ملی کردن آن برآید - تبلیغات اطرافیان «شیر مرد پیر» و حزب تودہ، علیہ محمدرضا، چہ در تہران و ایران، و چہ در تمام جہان، سازمان یافتہ بود... من بہ جرات تأیید می کنم کہ صاحب ہیچگونہ حساب شمارہ داری در بانک های سوئیس نبودیم... نہ بہ نام محمدرضا و نہ بہ نام پدرش رضا شاہ، چرا کہ پدر محمدرضا ہرچہ داشت در ایران گذاشت. او تا آن حد بہ ماندنش و ادامہ سلسلہ اش اطمینان داشت کہ چیزی بہ خارج منتقل نساخت.^{۱۳} در خاطر دارم، پیش از عزیمت بہ کلاردشت، روزی شاہ در دفترش بہ من گفت:

— در زیر زمین «اختصاصی» تعدادی ہدایای عروسی

۱۲) درباره زمین های گرگان کہ محمدرضا شاہ سرلشکر مزین را بہ عنوان نمایندہ اش آنجا گماشتہ بود سخن بسیار است... - م.
 ۱۳) رضا شاہ رشوہ هایی را ہم کہ در برابر تعدید قرارداد نفت در ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ خورشیدی) گرفت، بہ عنوان سپردہ، در بانک های لندن در حسابش داشت. - م.

موجود است، که مانند نشان سودی برای ما ندارد، و بعضی از آنها دارای ارزش‌های بالایی است، اگر آنها را بفروشیم ناراحت نخواهید شد؟

وقتی مرا مردد دید، ادامه داد:

... دست و بال‌مان بسته است، باید آنچه را که در

توانایی داریم انجام دهیم!...

تمی دانه چه مبلغ پولی محمدرضا می‌توانست از این دفینه خاکت گرفته به دست آورد؟ - در سوئیت هتل اکسلسیور از او پرسیدم:

- با این مقدار پول و این درآمدها آیا می‌توانیم

زندگی کنیم؟

مدادش را برداشت و پس از یک جمع و تقسیم

پاسخ داد:

- اگر تنها باشیم می‌توانیم. اما با توجه به تعداد

افراد خانواده به طور یقین ممکن نیست. بیست نفر روی

من حساب می‌کنند که نمی‌توانم مایوسشان سازم.

با وجود سنگینی اوقات انتظار و ناراحتی ناشی از

وضع نامعلوم، روزهایی را که در رم گذرانیدیم برایمان

نوعی آرامش خاطر و سعادت زناشویی به همراه داشت.

چطور بگوییم؟... گاه گاه به سراغ آن رسوم قدیم تهران

می‌رفتیم: صرف چای در ساعت معین، خواندن همان نوع

کتاب‌ها و همان مقالات مطبوعات. نگاه کردن در چشمان

هم با سکوت، توجه افزون‌تر از گذشته، یکی به دیگری.

شرایطی که يك زن و شوهر برای دوست داشتن هم،
برایشان ضرور است، ما هم داشتیم...

چهارشنبه ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) اطاقمان را ترک
می‌کنیم و برای خوردن نهار همراه با خاتمی و آتابای
به سالن غذاخوری هتل می‌رویم - می‌خواهیم بنشینیم،
که يك خبرنگار جوان آسوشیتد پرس^{۱۴}، با شتاب خودش
را به ما می‌رساند، و خوشحال، يك پیام کتبی را که از
ته‌له اسکرپتور^{۱۵} خبرنگاری خود دریافت داشته است به
ما ارائه می‌دهد. شاه محتاطانه آنرا می‌گیرد و می‌خواند:
«مصدق سرنگون - سلطنت طلب‌ها صاحب‌کنترل تهران -
ژنرال زاهدی نخست‌وزیر...»^{۱۶}

۱۴) آسوشیتد پرس، سازمان خبرگزاری انگلیسی-آمریکایی. - م.
۱۵) ته‌له اسکرپتور - دستگاهی که خبر را از طریق امواج
دریافت می‌کند و روی يك نوار کاغذ به طور اتوماتیک آنرا می‌نویسد. - م.
۱۶) يك خبرنگار فرانسوی، که از پاریس و از زمان کار در
رادیو پاریس می‌شناختمش، به مناسبت حوادث ایران در تهران بود، تا خبر
برای روزنامه‌اش تهیه کند، از من خواست تا به عنوان مترجم او را
در خیابان‌ها همراهی کنم - آن روزها من میان دو سفر به فرانسه بودم
چون که کار رساله‌ام به اتمام نرسیده بود - چهارشنبه ۲۸ مرداد بود،
صبح مردم فریاد می‌زدند: «از جان خود گذشتیم - با خون خود نوشتیم؛
یا مرگ یا مصدق» و در عصر آن روز، کودتا موفق بود، فردا صبح آن
روز، با آن فرانسوی رفتم به خیابان کاخ به بینیم بر خانه شماره ۱۰۹
چه گذشته است... آنجا را با توپ ویران ساخته بودند و پارچه‌ای که
بر آن این شعر دیده می‌شد بالای خانه آویزان بود؛ «سرشب به سر قصد

تایید... تکذیب... يك انتظار غیر قابل تحمل... و عاقبت تایید... های های به گریه می افتم... تهران... به زودی... تهران را به زودی می بینم... تا چند روز دیگر... شاه را رنگ پریده می یابم. نگاه می کند و با کلماتی شکسته، نمی دانم از هیجان، یا خوشحالی، یا دیر باوری، می پرسد:

تاراج داشت - محرکه نه تن سر، نه سر تاج داشت - به يك گردش چرخ نیلوفری - نه نادر به جاماند و نه نادری. از سفاقت و شملق گویی کسی که این شعر قدیمی را برای مصدق نوشته بود و مصداقی در آن دیده نمی شد، متأثر شدم - مصدقی که نه آرزوی تاج پهلوی، و نه ظمع تاراج پهلوی ها را داشت. شعر را برای خبرنگار ترجمه کردم و گفتم اشاره به نادرشاه افشار است - آن خبرنگار، بعدها در پاریس، در روزنامه اش، مصدق را با لتون بلوم سنجید. او نیز نخست وزیری پاکت و وطن پرست و انسانی فرهیخته چون مصدق بود، و با مشکلاتی از نوع مشکلات مصدق روبرو گردید - يك بار به دنبال زدوخورده های خونین ضدفاشیست در فوریه ۱۹۲۶ پاریس، به نخست وزیری رسید، و بار دیگر در ۱۹۴۶ - ضمن تفسیر وقایع ایران به خصوص حوادث روز ۱۹ اوت و روش «populace» (عوام الناس) در آن روز، این جمله را از زبان لتون بلوم شاهد آورد که ما فرانسه آن و سپس ترجمه اش را می آوریم:

«C'est une folie de compter sur les masses inorganiques, et leur violence moutonnière, elle marche un jour derrière Boulanger, et l'autre, derrière Clemenceau.»

محاسب کردن روی توده های از هم گسیخته و خشونت گوسفندوارشان دیوانگی است، آنها يك روز به دنبال بولانژه، و روز دیگر به دنبال کلمانسو روان اند.

ژنرال ژرژ بولانژه (۱۸۲۷-۱۸۹۱)، او در ۱۸۸۶ وزیر جنگ